

توتالیتاریسم، وارونگی سیاست

مترجم : صالح یحیی پور

Totalitarianism, the Inversion of Politics

By Jerome Kohn, Trustee, Hannah Arendt Bluecher Literary Trust

Translator: Saleh Yahyapour – saypch@gmail.com

هنگامی که هانا آرنت در سال ۱۹۵۱ کتاب خاستگاه توتالیتاریسم را منتشر کرد، جنگ جهانی دوم پایان یافته بود و هیتلر مرده بود، اما استالین زنده بود و حکومت می کرد. آرنت می‌خواست به خوانندگانش حسی از واقعیت خارق‌العاده توتالیتاریسم، از ظهور آن در جهان به‌عنوان شکلی وحشتناک و کاملاً جدید از حکومت بدهد. در دو بخش اول کتاب، او عناصر پنهان یهودی ستیزی مدرن و امپریالیسم اروپایی را که در جنبش های توتالیتر ادغام می شدند، کشف کرد. در بخش سوم، او سازماندهی آن جنبش‌ها را بررسی کرد، ساختار نازیسم و بلشویسم استالینیستی در قدرت را کالبدشکافی کرد، و «ادعای مضاعف» آن رژیم‌ها را «در مورد سلطه کامل و حاکمیت جهانی» موشکافی کرد. مطمئناً تمرکز او عمدتاً روی نازیسم است، نه تنها به این دلیل که اطلاعات بیشتری در مورد آن در آن زمان در دسترس بود، بلکه به این دلیل که آرنت بیشتر با آلمان و بنابراین با منشأ توتالیتاریسم در آنجا آشنا بود تا روسیه. او البته می‌دانست که این خاستگاه‌ها به‌طور اساسی در این دو کشور متفاوت است و بعداً، در نوشته‌های مختلف، متعهد شد که عدم تعادل در بحث قبلی‌اش را اصلاح کند (به «پروژه: عناصر توتالیتر در مارکسیسم» مراجعه کنید).

پیچیدگی عظیم کتاب ریشه های توتالیتاریسم از درهم آمیختگی درک مفهوم توتالیتاریسم با شرح ظهور و تجسم آن در نازیسم و استالینیسم ناشی می شود. دامنه اهداف مفهومی آرنت را می توان در طرحی که او برای شش سخنرانی در مورد ماهیت تمامیت خواهی در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی در ماه مارس و آوریل ۱۹۵۳ ارائه کرد (به "سنت بزرگ و ماهیت توتالیتاریسم" مراجعه کنید) مشاهده کرد. . اولین سخنرانی به «انفجار» توتالیتاریسم در «مقوله‌های فکری و معیارهای قضاوت» سنتی ما می‌پردازد، بنابراین در ابتدا دشواری درک تمامیت‌خواهی را بیان می‌کند. در سخنرانی دوم، او انواع مختلف حکومت را در نظر گرفت که ابتدا توسط افلاطون صورت‌بندی شد و سپس قرن‌ها به کشف حیاتی منتسکیو درباره اصل عمل هر نوع حکومت و تجربه انسانی که آن اصل در آن تعبیه شده بود، پرداخت.

او در سخنرانی سوم سه تمایز مهم را توضیح داد: اول، بین دولت هایی با حاکمیت قانون و قدرت خودسر. ثانیاً، بین مفهوم سنتی قوانین تثبیت شده توسط بشر و مفهوم توتالیتر جدید از قوانینی که بر تکامل طبیعت حاکم است و حرکت تاریخ را هدایت می کند. و ثالثاً، بین «منابع سنتی اقتدار» که «نهادهای قانونی» را تثبیت می‌کنند و بدین وسیله کنش انسان را تطبیق می‌دهند، و قوانین حرکت تمامیت‌خواه که برعکس، کارکرد آن تثبیت انسان‌ها است تا مسیرهای از پیش تعیین‌شده

طبیعت و تاریخ بتوانند آزادانه از میان آنها عبور کند. سخنرانی چهارم به «تبدیل» توتالیتر یک سیستم اعتقادی ایدئولوژیک به یک اصل قیاسی کنش پرداخت. در سخنرانی پنجم، تجربه اصلی تنهایی انسان در تمامیت خواهی با تجربه ناتوانی در استبداد مقایسه شد و از تجربیات انزوا و تنهایی، که برای فعالیت های ساختن و اندیشیدن، اما «پدیده های حاشیه ای در زندگی سیاسی» ضروری هستند، متمایز شد. آرنت در سخنرانی پایانی «واقعیت سیاسی آزادی» را هم از «ایده فلسفی» و هم از «ماتریالیسم ذاتی» اندیشه سیاسی غرب متمایز کرد.

علاوه بر پیچیدگی، غنای سبکی سرچشمه توتالیتاریسم در آمیختگی دانش و تخیل آن نهفته است که در هیچ کجا به اندازه نمونه های خاصی که آرنت عناصر توتالیتاریسم را آشکار می کند آشکار نیست. این نمونه ها عبارتند از پرتره ویرانگر دیزرائیلی و روایت تراژیک او از زندگی "بزرگ" و "تلخ" T. E. Lawrence. و ازچهره‌های نمونه دیگر از آثار ادبی نویسندگانی مانند کیپلینگ و کنراد استخراج شده‌اند.

یکی از نمونه‌های بارز دومی، قلب تاریکی کنراد است که آرنت آن را «روشن‌کننده‌ترین اثر در مورد تجربه واقعی نژاد در آفریقا» نامید، و تأکید او به وضوح بر کلمه «تجربه» است. ماجراجویان امپریالیستی کنراد که درگیر «رقص شاد مرگ و تجارت» بودند، در جستجوی عاج بودند و برای به دست آوردن آن، در مورد کشتار ساکنان بومی «دنیای خیالی قاره تاریک» مشاجره کمی داشتند.

موضوع کار کنراد، که در آن داستانی که مارلو همیشه مبهم نقل می‌کند، توسط راوی ناشناس بازگو می‌شود، رویارویی آفریقایی‌ها با اروپایی‌های «زائد» است که از جوامعشان «بیرون تف کرده‌اند». کنراد به‌عنوان نویسنده کل داستان و همچنین داستان درون داستان، قصد نداشت «هرچند ظریف یا آزمایشی به چارچوب مرجع دیگری اشاره کند که بر اساس آن اعمال و نظرات شخصیت‌های او را قضاوت کنیم».

شخصیتی که دو بار از دید خواننده حذف شده است، می‌داند که «فتح زمین، که بیشتر به معنای دور کردن آن از دست کسانی است که چهره متفاوتی دارند یا بینی‌های کمی صاف‌تر از ما دارند، چیز زیبایی نیست».

شخص آقای کورتز «قابل توجه» و «فصیح» است که مارلو به دنبال «ایده‌ای» است که به تنهایی می‌تواند رستگاری ارائه دهد: «ایده‌ای در پس [فتح]، نه یک تظاهر احساسی، بلکه یک ایده. و باور غیر خودخواهانه به این ایده."

همانطور که کشتی بخار مارلو در جستجوی ایستگاه تجاری دورافتاده کورتز "عمیق تر و عمیق تر به قلب تاریکی" نفوذ می کند، آفریقا به طور فزاینده ای "غیرقابل نفوذ برای افکار بشر" می شود. در قطعه ای که آرنت به آن اشاره کرده است، مارلو آفریقایی ها را در ساحل مشاهده می کند:

> مرد ماقبل تاریخ به ما فحش می داد، برای ما دعا می کرد، از ما استقبال می کرد – چه کسی می توانست بگوید؟ ما . . مانند فانتوم‌ها، شگفت‌انگیز و مخفیانه وحشت‌زده، مانند افراد عاقل، پیش از شیوع مشتاقانه در یک دیوانه‌خانه، از کنارش گذشتیم. ما نمی‌توانستیم بفهمیم زیرا خیلی دور بودیم و نمی‌توانستیم به خاطر بیاوریم، زیرا در شب دوران اول سفر می‌کردیم، از آن دورانی که رفته‌اند و به سختی نشانه‌ای از خود باقی می‌گذارند – و هیچ خاطره‌ای. . . . زمین غیرزمینی به نظر می رسید. . . و مردان بودند . . . نه، آنها غیر انسانی نبودند. خوب، می دانید، این بدترین چیز بود – این سوء ظن به غیر انسانی نبودن آنها. کم کم به یکی می رسید. آنها زوزه می کشیدند و می پریدند و می چرخیدند و چهره های وحشتناکی می ساختند. اما چیزی که شما را به وجد می آورد فقط فکر انسانیت آنها بود – مثل شما – فکر خویشاوندی دور شما با این هیاهوی وحشیانه و پرشور.

جمله بعدی که توسط مارلو گفته می شود شامل یک کلمه "زشت" است و این کلمه مستقیماً به کشف کورتز ، موضوع شیفتگی او منجر می شود. او گزارشی را می‌خواند که کورتز، که نمونه امپریالیست اروپایی است («تمام اروپا در ساختن [او] مشارکت داشت»)، به «جامعه بین‌المللی برای سرکوب آداب و رسوم وحشی» نوشته است.

این گزارشی است به نام پیشرفت، از «خوب عملاً نامحدود» و به مارلو حس «عظمتی عجیب و غریب که توسط خیرخواهی اوت اداره می شود» می دهد. اما در انتهای صفحه آخر گزارش، «درخشنده و وحشتناک مانند رعد و برق در

آسمانی آرام»، کورتز نوشته است: «همه وحشی‌ها را نابود کن!» بنابراین نژادپرستی به عنوان "ایده" کورتز دیوانه آشکار می شد و تاریکی قلب او همتای تاریکی نه غیرانسانی بلکه "غیر متمدن" آفریقا می شود.

جزئیات وحشتناک دنبال می‌شود، سرهای بریده شده آفریقایی‌ها که روی میله‌ها چسبیده‌اند، رو به داخل به سمت خانه کورتز. مارلو «عدم خویشتن‌داری» کورتز را منطقی می‌دلند: «بیلبان... چیزهایی درباره خودش با او زمزمه کرده بود که او نمی‌دانست»، زمزمه‌ای که «با صدای بلند در درون او تکرار می‌شد، زیرا در هسته‌اش توخالی بود». جای سوال است که آیا مارلو زمانی که در پایان کار با "ترس" سعی می کند درباره آخرین کلمات کورتز دروغ بگوید، "وحشت! وحشت!" تجربه آزمایش او اکنون کامل شده است.

حتی راوی سایه داستان مارلو در برابر «قلب تاریک بی‌اندازه» قرار می‌گیرد که در آن تصویر نژادپرستی کورتز در آگاهی خوانندگان کنراد و جهان خودنمایی می‌کند.

اما آرنت نمی‌گوید که نژادپرستی یا هر عنصر دیگر توتالیتاریسم باعث ایجاد رژیم‌های هیتلر یا استالین شده است، بلکه می‌گوید این عناصر، که شامل یهودستیزی، افول دولت–ملت، توسعه‌طلبی به خاطر خود، و اتحاد بین سرمایه و اوباش، در جنبش هایی که آن رژیم ها از آن برخاستند، متبلور شد.

آرنت با تأمل در کتابش در سال ۱۹۵۸ گفت که مقاصد او «به شکل تصویری همیشه تکرارشونده» به او نشان داده می‌شود: احساس می‌کردم با ساختار متبلورانه‌ای روبرو هستم که باید آن را به عناصر تشکیل‌دهنده آن تقسیم کنم تا نابودش کنم."

این امر مشکلی را ایجاد کرد زیرا او می‌دید که نوشتن تاریخ «وظیفه‌ای غیرممکن است، نه برای حفظ و نگهداری و مناسب‌سازی برای یادآوری، بلکه برعکس، برای تخریب». بنابراین، علیرغم تحلیل‌های تاریخی‌اش، متوجه او شد که خاستگاه توتالیتاریسم نه «یک کتاب تاریخی... بلکه یک کتاب سیاسی است، که در آن هر آنچه از تاریخ گذشته وجود دارد، نه تنها از منظر زمان حال دیده می‌شود، بلکه بدون نوری که رویداد، ظهور توتالیتاریسم بر آن افکند، اصلاً قابل مشاهده نبود.» منشأها علت نیستند، در واقع "آنها فقط پس از وقوع رویداد به مبدأ – مقدماتِ تبدیل شدند." در حالی که تجزیه و

تحلیل، به معنای واقعی کلمه "شکستن"، یک کریستال به "عناصر تشکیل دهنده" آن، کریستال را از بین می برد، بلکه عناصر را از بین نمی برد.

این یکی از نکات اساسی است که آرنت در فصلی که در سال ۱۹۵۳ نوشته شد و به تمام نسخه‌های بعدی ریشه‌های توتالیتاریسم اضافه کرد (به «ایدئولوژی و وحشت: شکل بدیع حکومت» مراجعه کنید):

> اگر درست است که عناصر توتالیتاریسم را می توان با مرور تاریخ و تحلیل پیامدهای سیاسی آنچه ما معمولاً بحران قرن خود می نامیم پیدا کرد، در این صـــورت نتیجه گیری اجتناب ناپذیر است که این بحران نه تهدیدی صرفاً از بیرون است، نه صرفاً. نتیجه برخی سیاست خارجی تهاجمی آلمان یا روسیه است و این که با مرگ استالین بیشتر از آن ناپدید نخواهد شد که با سقوط آلمان نازی ناپدید شد. حتی ممکن است شرایط واقعی زمان ما شکل اصیل خود را به خود بگیرد – البته نه لزوماً بی رحمانه ترین – تنها زمانی که تمامیت خواهی به گذشـــته تبدیل شود.

به عقیده آرنت، «ارتباط نگران‌کننده رژیم‌های توتالیتر... این است که مشکلات واقعی زمان ما را نمی‌توانند درک کنند، چه رسد به حل، بدون اذعان به اینکه توتالیتاریسم نفرین قرن حاضر شد تنها به این دلیل که به طرز وحشتناکی به مشکلات خود رسیدگی کرد». رجوع کنید به «سخنان پایانی» در چاپ اول کتاب ریشـه های توتالیتاریسم). برای مثال، رد پاسخ تمامیت‌خواهانه به پرسش نژاد، مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه مشکلی را آشکار می‌کند که وقتی نژاد به‌عنوان منشأ تنوع انسانی در نظر گرفته می‌شود، پدید می‌آید.

نابودی توتالیتاریسم نژادهای "فرست" یا طبقات "در حال مرگ" که به طور طبیعی تعیین شده اند، ما را در سیاره ای پر ازدحام با این سردرگمی سیاسی بزرگ و حل نشده رها می کند که چگونه می توان کثرت انسانی را تصور کرد، از اینکه چگونه گروه های مختلف انســان از نظر تاریخی و فرهنگی می توانند با هم زندگی کنند. و خانه زمینی خود را به اشـــتراک بگذارند.

ریشه‌های توتالیتاریسم، با مخالفت با طبقه‌بندی بر حسب یک رشته دانشگاهی واحد مانند تاریخ، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، یا فلسفه، تفسیر شگفت‌انگیزی از جریان‌های فکری و رویدادهای سیاسی مدرن اروپایی ارائه می‌دهد. هنوز درک کامل آن دشوار است، اما ترسیم اوج کتاب از مردگان زنده، از آن موجودات «بی جان» که تمام قدرت وحشت توتالیتر را در اردوگاه‌های کار اجباری تجربه کرده‌اند، عمیق‌تر از تکان‌دهنده‌ترین آنها در آگاهی برخی از خوانندگان آرنت نفوذ کرده است. عکس هایی از اجساد تحریف شده از قبل مرده. چنین خوانندگانی دریافتند که عذاب‌هایی بدتر از مرگ وجود دارد، که آرنت آن‌ها را بر حسب اشتیاق به مرگ توسط کسانی که در زمان‌های گذشته تصور می‌شد محکوم به مجازات‌های ابدی جهنم بودند، توصیف کرد. منظور او این بود که این تصور از جهنم به معنای واقعی کلمه و نه به صورت تمثیلی در نظر گرفته شود، اگرچه در طول قرن های طولانی اعتقاد مسیحی، انسان ها ثابت کرده بودند که قادر به درک شهر خدا به عنوان محل سکونت انسان ها نیستند، اما اکنون نشان دادند که واقعاً ممکن است.

ولی این بار برای برپا کردن جهنم در زمین به جای زندگی پس از مرگ.

توتالیتاریسم توسط بسیاری از نویسندگان به عنوان شکلی بی رحم، وحشیانه، و به لطف فناوری مدرن، شکل قدرتمند استبداد سیاسی شناخته شده است که جاه طلبی های آن برای تسلط بر جهان نامحدود است. توتالیتاریسم با انتشار تبلیغات ناشی از یک ایدئولوژی از طریق رسانه های ارتباط جمعی بر حمایت توده ای تکیه دارد. هر کس و هر چیزی را که سر راهش قرار می‌گیرد با ترور در هم می‌کوبد و به بازسازی کامل جامعه‌ای که آواره می‌کند، می‌پردازد. بنابراین، امپراتوری روسیه عمدتاً روستایی و فئودالی، تحت حکومت مطلقه تزارها که به قرن پانزدهم بازمی‌گردد، ابتدا توسط لنین پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و سپس توسط استالین به اتحادیه صنعتی جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی تبدیل شد. آلمانی که پس از شکست در جنگ جهانی اول شکسته شد، بسیج شد و در اوایل دهه ۱۹۴۰، کمتر از یک دهه پس از به دست گرفتن قدرت توسط هیتلر، فاتح بیشتر اروپا شد. و در چین، جمهوری خلق، با انجام جهش بزرگ به جلو در سال ۱۹۵۸ و به دنبال آن انقلاب فرهنگی که در سال ۱۹۶۶ آغاز شد و با مرگ مائو تسه تونگ در سال ۱۹۷۶ پایان یافت، بسیاری از آنچه از فرهنگی باقی مانده بود که بیش از سه هزار سال باقی مانده بود را از بین برد.

چنین دستاوردهایی مستلزم کنترل کامل دولتی تک حزبی و فداکاری عظیم انسانی است. حذف انتخاب آزاد و فردیت؛ سیاسی شدن حوزه خصوصی، از جمله حوزه خانواده؛ و نفی هر مفهومی از جهانی بودن حقوق بشر. در مناطق مختلف جهان که آزادی سیاسی و جوامع باز عملاً ناشناخته یا آزمایش نشده بوده اند، روش های توتالیتر برای نخبگان محلی، جنگ سالاران و شورشیان جذابیت مستمری داشته است.

پدیده‌های معروفی مانند «شستشوی مغز»، «کشتارها»، «پاکسازی قومی»، «گورهای دسته‌جمعی» و «نسل‌کشی» که میلیون‌ها قربانی را شامل می‌شوند و برخاسته از انواع قبیله‌ای، ملی‌گرایانه، قومی، مذهبی، و شرایط اقتصادی، ماهیت توتالیتر تلقی شده است. علاوه بر این، توتالیتاریسم غالباً به عنوان یک اصطلاح انتزاعی و مبهم از تهمت عمومی به کار می رود که ریشه های تاریخی آن در اندیشه سیاسی مارکس یا در برخی موارد به روسو و تا افلاطون بازمی گردد.

اما به دلیل آنچه «ناکارآمدی» نامیده می‌شود، که آرنت آن را به «تحقیر انگیزه‌های فایده‌گرایانه» نسبت می‌دهد، توتالیتاریسم به ندرت در تحلیل‌های سیاسی کسانی که کارکرد سیاست را بر حسب «انتظارات فایده‌گرا» در نظر می‌گیرند، رخ می‌دهد. اما اخیراً نظریه پردازان برجسته سیاسی مانند مارگارت کانوان در انگلستان و کلود لفور در فرانسه در افول کمونیسم و کاهش شدت بحث های ایدئولوژیک چپ و راست فرصتی برای ارزیابی مجدد بی طرفانه و دقیق مفهوم توتالیتاریسم دیده اند.

اگرچه آرنت ممکن است پس از شکست نازیسم در جنگ جهانی دوم نیاز مشابهی به درک نازیسم را تجربه کرده باشد، زیرا بی طرفی او شرط قضاوت درباره فاجعه برگشت ناپذیر توتالیتاریسم به عنوان "رویداد اصلی جهان ما" بود.

آرنت توتالیتاریسم را به فهرست انواع حکومت هایی که در دوران باستان ترسیم شده و از آن زمان به سختی تغییر کرده است، اضافه کرد: سلطنت (حکومت یک نفر) و انحراف آن در استبداد. اشرافیت (حکومت بهترین ها) و فساد آن در الیگارشی یا حکومت قبایل. و دموکراسی (حکومت بسیاری) و تحریف آن در حکومت اولوکراسی یا اوباش.

مشخصه توتالیتاریسم، شکلی از حکومت که توسط توده‌های "زائد" حمایت می‌شود و به دنبال واقعیت جدیدی بودند که در آن در انظار عمومی شناخته شوند، ظهور چیزی بود که آرنت در کتاب "منشأ توتالیتاریسم" شر رادیکال و مطلق می‌نامید. .

رژیم‌های توتالیتر «مخالف» هیچ چیز نیستند: فقدان مخالف آن‌ها ممکن است مطمئن‌ترین راه برای تلقی توتالیتاریسم به مثابه بحران زمانه ما باشد.

هنگامی که آرنت اشاره کرد که علیت، توضیح یک رویداد به عنوان تعیین شدن یک رویداد توسط رویداد یا زنجیره ای از رویدادهای دیگر که به آن منتهی می شود، "یک مقوله کاملاً بیگانه و جعل کننده در علوم تاریخی است"، منظور او این بود که هیچ رویداد تاریخی هرگز قابل پیش بینی نیست.

اگرچه با نگاهی به گذشته می‌توان دنباله‌ای از رویدادها را تشخیص داد، اما همیشه بین آن توالی و اهمیت یک رویداد خاص یک «اختلاف عجیب» وجود دارد. آنچه که اصل علیت نادیده می گیرد یا انکار می کند، اقتضای امور انسانی است، یعنی ظرفیت انسان برای شروع چیزی جدید، و بنابراین معنا و «خود وجود» چیزی که می خواهد توضیح دهد (رجوع کنید به «دشوارهای درک» و "درباره ماهیت توتالیتاریسم").

این «عینیت» دانشمند تاریخ نیست، بلکه بی‌طرفی قاضی است که وجود را درک می‌کند و معنای رویدادها را تشخیص می‌دهد، که پس از آن می‌توان پیشینیان را در داستان‌هایی تعریف کرد که آغاز آن هرگز علت نیست و نتیجه‌گیری آن هرگز از پیش تعیین نشده است.

رد علیت در تاریخ و اصرار بر احتمالات تاریخی، غیرقابل پیش بینی بودن و معنای رویدادهایی که نه به واسطه طبیعت، بلکه توسط عامل انسانی به وجود آمده اند، داوری آرنت را در مورد جنایات غیر قابل درک و نابخشودنی توتالیتاریسم نشان می دهد. در مورد چنین جنایاتی، ضرب المثل قدیمی "tout comprendre c'est tout pardonner" (فهمیدن همه چیز به معنای بخشیدن همه چیز است) – گویی برای درک یک جرم، مثلاً با انگیزه روانشناختی آن، بهانه گیری آن – دوگانه است. «تعریف نادرست» از این واقعیت که درک به دنبال آشتی است. آنچه ممکن است امکان پذیر باشد آشتی با جهانی است که در آن جنایات تمامیت خواهی مرتکب شده است (نگاه کنید به "مشکلات درک")، و بخش بزرگی از کار آرنت در مورد توتالیتاریسم و پس از آن تلاش برای درک آن جهان است. اما باید توجه داشت که خشمی که قضاوت او را فرا می‌گیرد، یک واکنش عاطفی ذهنی نیست که بر مبنای یک تحلیل علمی ظاهراً «بدون ارزش» شکل گرفته باشد.

عصبانیت او در قضاوت او در مورد نوعی حکومت که جهان را مخدوش کرد و «به‌طور عینی» بی‌طرفانه است. متعلق به آن جهانی است که او از طرف او توتالیتاریسم را به خاطر چیستی و معنایش قضاوت کرد.

آرنت حتی قبل از نوشتن «منشأ توتالیتاریسم» از نیاز مبرم به بیان «داستان واقعی جهنم ساخته‌شده توسط نازی‌ها» صحبت کرد:

> نه تنها به این دلیل که این حقایق تغییر کرده اند و همان هوایی را که ما تنفس می کنیم مسموم کرده اند، نه تنها به این دلیل که آنها اکنون در رویاهای ما ساکن هستند و در طول روز در افکار ما نفوذ می کنند – بلکه به این دلیل که آنها به تجربه اساسی و بدبختی اساسی روزگار ما تبدیل شده اند. . تنها از این شالوده، که دانش جدیدی از انسان بر آن استوار است، می‌توان بینش‌های جدید، خاطرات جدید، اعمال جدید ما را نقطه عزیمت خود قرار داد. (به "تصویر جهنم" مراجعه کنید.)

آغازی که در اینجا مطرح شد، اگر قرار باشد یکی باشد، ناشی از اعمال قضاوت فردی مردان و زنانی است که ماهیت تمامیت خواهی را می شناسند و موافقند که، به خاطر دنیا، نباید دوباره تکرار شود – نه تنها در اشکالی که قبلاً رخ داده است، که ممکن است بعید باشد، اما به هر شکلی که باشد.

اهمیت داستانی که آرنت در ادامه گفت و بازگو کرد کاملاً در زمان حال نهفته است، و او کاملاً آگاه بود که «روش» او، موضوعی که همیشه از گفت‌وگو کردن آن بیزار بود، نه تنها با نظر دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی مخالف بود. بلکه برای او مهم‌تر از آن گزارشگران، مورخان و شاعرانی است که به شیوه‌های متمایز سعی می‌کنند آنچه را که ضبط، روایت و تصور می‌کنند، در زمان یا خارج از زمان، حفظ کنند.

آرنت بعداً در مورد لحظه‌ای که در سال ۱۹۴۳ برای اولین بار از آشویتس مطلع شد، گفت: «این اتفاق نباید می‌افتاد». این «باید» صرفاً اخلاقی مبتنی بر احکام اخلاقی، صدای وجدان یا قوانین طبیعی غیرقابل تغییر نیست، بلکه تا آنجا که ممکن است بیانیه‌ای قوی است که نشان می‌دهد چیزی غیرقابل جبران در جهان بشری وجود دارد که آشویتس می‌توانست و در آن اتفاق می‌افتد.

آشتی با آن جهان تنها زمانی مستلزم درک است که توتالیتاریسم مورد قضاوت قرار گیرد، نه با قرار دادن آن در زیر مقوله های سنتی اخلاقی، حقوقی یا سیاسی، بلکه با به رسمیت شناختن آن به عنوان چیزی بی سابقه، نفرت انگیز و باید با آن مبارزه کرد. چنین قضاوتی برای موجوداتی که «جوهرشان آغاز می شود» امکان پذیر است (نگاه کنید به «مشکلات تفاهم») و آشتی را ممکن می سازد زیرا ریشه های جدیدی در جهان می زند.

قضاوت «طرف دیگر عمل» و به این ترتیب نقطه مقابل استعفا است. توتالیتاریسم را پاک نمی کند، زیرا در آن صورت، پس از پرتاب به گذشته، فرآیندهای تاریخی که منجر به توتالیتاریسم نشدند، تکرار می شوند و «بار زمانه ما» دوباره جمع می شود. یا، اگر در آینده پیش بینی شود، یک سرزمین هرگز که هرگز از شرایط خود ناآگاه باشد، ذهن انسان «در گمنامی سرگردان خواهد بود.»

نقل قولی از کارل یاسپرس که آرنت را «در قلب» تحت تأثیر قرار داد و او آن را به عنوان اپیگراف کتاب ریشه های توتالیتاریسم تاکید می کند که آنچه مهم است این نیست که خود را به ناامیدی از گذشته یا امید اتوپیایی آینده بسپاریم، بلکه «به طور کامل در زمان حال باقی بمانیم». توتالیتاریسم بحران زمانه ماست تا جایی که نابودی آن به نقطه عطفی برای جهان کنونی تبدیل می شود و فرصتی کاملاً جدید برای تحقق بخشیدن به جهانی مشترک به ما ارائه می دهد، جهانی که آرنت آن را "تصور انسانی" می نامد، مکانی مناسب برای سکونت همه انسان ها.

مقالات آرنت فرصت های جالب بسیاری را برای مطالعه توسعه اندیشه او فراهم می کند. برای مثال، در «دشواریهای درک» که در اوایل دهه ۱۹۵۰ نوشته شد، قضاوت با درک همراه است. در اواخر سال ۱۹۷۲، در اظهارات فی البداهه ای که در کنفرانسی که به کار او اختصاص داشت، آن را با فعالیت تفکر مرتبط کرد. اما آرنت در تلاش بود تا قضاوت را به عنوان یک قوه ذهنی مستقل ، «سیاسی‌ترین توانایی ذهنی انسان» متمایز کند (رجوع کنید به «تفکر و ملاحظات اخلاقی»). اگرچه فعالیت‌های درک و تفکر، جریانی بی‌پایان از معانی را آشکار می‌کند و تحت شرایط خاص ممکن است قوه قضاوت را آزاد کند، عمل قضاوت وقایع خاص و احتمالی با آنها تفاوت دارد، زیرا آزادی را با اعمال آن در قلمرو امور انسانی حفظ

می‌کند. این تمایز برای نگاه او به تاریخ به طور عام و توتالیتاریسم به طور خاص حیاتی است و در این مقدمه به آن پایبند بوده است.

قضاوت آرنت در مورد توتالیتاریسم قبل از هر چیز باید از هویت عمومی آن به عنوان شکلی موذیانه از استبداد متمایز شود. استبداد نوعی حکومت باستانی و اصالتاً یونانی است که همانطور که تراژدی ادیپوس تیرانوس و نمونه‌های تاریخی پیسیستراتوس آتنی و پریاندروس کورنتی نشان می‌دهد، لزوماً مخالف منافع و ابتکارات خصوصی مردمش نبود. به گفته آرنت، از آنجایی که شکلی از استبداد حکومتی در مقابل ظاهر عمومی کثرت مردم قرار می گیرد، شرطی است که زندگی سیاسی و آزادی سیاسی – همانطور که بنیانگذاران جمهوری آمریکا آن را "خوشبختی عمومی" نامیده اند. – ممکن می شود و بدون آن ممکن نیست.

یک قلمرو سیاسی مستبد، که به سختی می توان آن را عمومی نامید، درآن همواره ظلم وجود دارد و منزوی از مردم است. به دلیل فقدان رابطه یا ارتباط قانونی بین مردم و ظالم، تمام اعمال استبداد یک «اصل متحرک» ترس متقابل را نشان می دهد:

ترس ظالم از مردم، از یک طرف، و ترس مردم از ظالم، یا همانطور که آرنت می گوید، "ناامیدی آنها از عدم امکان" پیوستن به یکدیگر برای عمل کردن، یا دیگری از طرف دیگر.

به همین دلیل استبداد نوعی حکومت متناقض و بیهوده است، حکومتی که نه قدرت، بلکه ناتوانی تولید می کند. از این رو، به عقیده منتسکیو، که آرنت مشاهدات حاد او این موضوعات را ترسیم کرده است، استبداد (که او حتی به خود زحمت تشخیص آن را از استبداد، بدخواهانه در تعریف، نمی دهد، زیرا او به آزادی عمومی و نه خصوصی توجه دارد) شکلی از حکومت است که برخلاف جمهوری‌های مشروطه یا سلطنت‌های مشروطه، خود را فاسد می‌کند و بذرهای تخریب خود را در درون خود پرورش می‌دهد (به «درباره ماهیت توتالیتاریسم» مراجعه کنید). بنابراین، ناتوانی اساسی یک دولت تحت حاکمیت ظالمانه، هر چقدر هم که (در حال مرگش) پر زرق و برق و تماشایی باشد، و خواه استبداد باشد یا نباشد، و صرف

نظر از ظلم و رنجی که ممکن اســت بر مردمش تحمیل کند، هیچ خطری بزرگی برای جهانیان که آن ها را در معرض نابودی قرار دهد نیست.

مطمئناً، در مراحل اولیه رشد انقلابی آنها، و در هر زمان و در هر کجا که با مخالفت روبرو می شوند، جنبش های توتالیتر از اقدامات ظالمانه زور و خشــونت اســتفاده می کنند، اما ماهیت آنها با اســتبداد دقیقاً به دلیل تهدید عظیم آنها برای نابودی جهان متفاوت است. این تهدید اغلب ممکن است و به عنوان سیاسی شدن کامل تمام مراحل زندگی توضیح داده شده است.

آرنت آن را دید، و این بسیار مهم است، دقیقاً برعکس: پدیده‌ای از سیاست زدایی کامل (Entpolitisierung i Germa [نگاه کنید به "Freiheit und Politik"]) که برای اولین بار در رژیم‌های استالینی پس از ۱۹۲۹ و هیتلر پس از ۱۹۳۸ ظاهر شد. اتمیزه کردن و رادیکال نمودن کل جامعه توسط توتالیتاریسم با انزوای سیاسی، همان طور که آرنت آن را «بیابان» سیاسی نامیده است، متفاوت است. نه تنها کنش آزاد، که بنا به تعریف سیاسی است، بلکه عنصر کنش، یعنی آغاز، اصلاً شروع هر کاری را از هر فعالیت انسانی حذف می کند. خودانگیختگی فردی – تفکر، هر آرزو یا هر اقدام خلاقانه ای – که جهان انسان را حفظ و تجدید می کند، در تمامیت گرایی محو شده است. توتالیتاریسم هر چیزی را که سیاست، حوالی قلمرو سیاسی محدود یک استبداد، ممکن می سازد، نابود می کند.

من جامعه توتالیتر آزادی، خصوصی و عمومی، چیزی جز یک توهم نیست. به این ترتیب، دیگر منشأ ترس نیست که استبداد خود را نه به عنوان یک احساس، بلکه به عنوان اصل کنش ظالم و عدم کنش مردم نشان دهد. در حالی که استبداد، قرار دادن حاکم و اتباعش در برابر یکدیگر، در نهایت ناتوان اســت، توتالیتاریســم قدرتی عظیم ایجاد می کند، نوع جدیدی از قدرت که نه تنها از نیروی قهری فراتر می رود، بلکه متفاوت از آن است. پویایی توتالیتاریسم شرایط اساسی وجود انسان را نفی می کند.

به نام ضــرورت ایدئولوژیک، ترور توتالیتر، ظاهر و همچنین ناپدید شــدن، اعم از زندگی و مرگ، من و زنان آزاد و متمایز و بالقوه را به سخره می گیرد. این دنیا را مسخره می کند که فقط تعداد زیادی از این افراد می توانند به طور مداوم ایجاد کنند، مشــترک داشــته باشــند و به اشــتراک بگذارند. حوا زمین را به سـخره می گیرد تا آنجا که خانه طبیعی آنهاســت. پارادوکس عمیقی که بین این باور توتالیتر نهفته است که ریشه کن کردن هر نشانه ای از انسانیت، آزادی انسان، هر نوع خودانگیختگی و آغازی ضروری است، و این واقعیت که امکان آن خود چیز جدیدی است که توسط انسان ها به جهان آورده شده است. هسته اصلی آنچه آرنت برای درک آن تلاش می کرد.

به عقیده آرنت ماهیت توتالیتاریســم «ترکیب» «جوهر وحشــت و اصـل منطق آن» اسـت (به «درباره ماهیت توتالیتاریســم» مراجعه کنید). از آنجایی که ترور «ماهیت» باید کامل باشد، بیشتر از ابزاری برای سرکوب مخالفان، بیش از یک کینه توزی افراطی یا جنون آمیز. ترور کامل، به هر حال، عقلانی است: نقشی را که قوانین مثبت در دولت های مشروطه ایفا می کنند، جایگزین می کند، به معنای واقعی کلمه جای آن را می گیرد. اما نتیجه نه هرج و مرج بی قانونی اســت، نه جنگ همه علیه همه، و نه لغو ظالمانه قانون. آرنت خاطرنشـان کرد که همانطور که یک حکومت قوانین در غیاب تخلفات «کامل» می‌شـود، ترور نیز «زمانی که دیگر کســی مانع آن نمی‌شـود حکمرانی می‌کند» (رجوع کنید به ریشــه‌های توتالیتاریســم، فصــل ۱۲). همانطور که قوانین مثبت در یک حکومت مشــــروطه به دنبال «ترجمه و تحقق» قوانین متعالی بالاتر، مانند احکام خدا یا قوانین طبیعی هسـتند، وحشـت توتالیتر نیز «برای تبدیل قانون حرکت تاریخ یا طبیعت به واقعیت طراحی شـده است»، نه در بدنه سیاسی محدود، اما در سراسر نوع بشر.

اگر تمامیت خواهی به کمال می رســید، اگر قرار بود کل کثرت انســان ها با هدف تســریع «جنبش طبیعت یا تاریخ» یکی شوند، آنگاه جوهره وحشت آن به عنوان اصل حرکت آن کفایت می کرد (رجوع کنید به ریشه های توتالیتاریسم، فصل ۱۳). با این حال، تا زمانی که توتالیتاریسـم در جهانی غیر توتالیتر وجود دارد، به فرآیندهای اسـتنتاج منطقی یا دیالکتیکی نیاز دارد تا ذهن انسان را وادار به «تقلید» و «ادغام» شدن با نیروهای «فرا بشری» طبیعت و تاریخ کند.

به عبارت دیگر، منطق ایده یک ایدئولوژی، ذهن را وادار می کند که به همان لندازه که خود فرآیندهای طبیعی و تاریخی حرکت می کنند، ناگزیر حرکت کند، و در برابر این حرکت، «هیچ چیز جز ظرفیت عظیم انســـان» برای قطع کردن آن فرآیندها با شروع «چیزی جدید» وجود ندارد. " اما این انزوای سیاسی نیست که همیشه مانع از عمل می‌شود، بلکه تنهایی انسان‌های «زائد» که از نظر اجتماعی ریشه کن شده‌اند، از دست دادن عقل سلیم آن‌ها، حس اجتماع و ارتباطات است که آنها را به توضیح منطقی از تمام اتفاقات جذب می‌کند. ، اتفاق می افتد و همیشه اتفاق خواهد افتاد. بدین ترتیب توده‌های از خود بیگانه شــده از جهان، ناخواســته، در زیر پوســته زندگی خود، برای ســازمان‌دهی تمامیت‌خواه و در نهایت ســلطه آماده می‌شوند.

آرنت نتیجه گرفت که هیتلر و استالین کشف کردند که ریشه کن کردن غیرقابل پیش بینی بودن امور انسانی، آزادی انسان، و خود طبیعت انسان در «نهاد مرکزی واقعی قدرت سازمانی توتالیتر»، یعنی اردوگاه کار اجباری امکان پذیر است. در اردوگاه های کار اجباری، ترکیب اعمال ترور با اصل منطق، که ماهیت توتالیتاریسم است، تضاد حکومت های مشروطه بین قانونی و عدالت را با خلاص کردن انسان ها از وجدان های فردی و تبدیل آنها به مظهر قوانین حاکم، «حل» می کند.

حرکت طبیعت و تاریخ از یک ســو، در نگرش جهانی توتالیتاریســم، آزادی انســانها با «اتوماتیک انکارناپذیر» فرآیندهای طبیعی و تاریخی بی‌اهمیت است، یا حداکثر مانعی بر سر راه آزادی آنهاست. از سوی دیگر، هنگامی که «بند آهنین وحشت» کثرت انســانی را نابود می‌کند، چنان که بر انســان‌ها کاملاً مســلط می‌شــود که دیگر فردی نیســتند و صــرفاً به توده‌ای از نمونه‌های یکسان و قابل تعویض «از نوع حیوانی انسان» تبدیل می‌شوند، این وحشت باعث می‌شود حرکت طبیعت و تاریخ با "ابزار بی نظیر" شتاب، ترور و منطق در کنار هم، رژیم های توتالیتر را به قدرتی بی سابقه برای تسلط بر انسان ها مجهز می کند.

اینکه چگونه نظام‌های توتالیتر وارونگی زندگی سیاسی خود را به انجام می‌رسانند، بیش از همه این‌که چگونه وجدان انسانی و کثرت انسان‌های منحصربه‌فرد را نابود می‌کنند، تخیل را متحیر می‌کند و قوه درک را آشفته می‌کند.

پایان– صالح یحیی پور — آذر ۱۴۰۱